



پیغام عشق

قسمت دهم





آقای حسام از مازندران



آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت دهم

با سلام و خدا قوت خدمت شما و همه دوستان در رابطه با تاکید و یادآوری نوشتن قانون اساسی، و یا در صورتی که قبلا نوشته شده است، مرور دوباره آن و در صورت لزوم، افزودن متمم یا بندی دیگر به آن، ابیاتی از دفتر سوم و دفتر پنجم آماده کرده ام که با اجازه ارائه می کنم.

دفتر سوم بیت ۱۰۵۳

نَفَسَتْ اَزْدَرْهَا سَتْ، او كَيْ مُرْدَهْ اَسْتْ؟
اَزْ غَمْ و بَيْ الْتَيْ اَفْسَرْدَهْ اَسْتْ

من ذهنى مانند ازدهایی پر قدرت و پر فن است که می تواند حضور ما را ببلعده اما در آثر گرفتن ابزارهایش از او و در شیشه کردن او توسط نوشتن قانون اساسی و عمل کردن به آن فعلاً قدرتش از او سلب شده است و مجال آسیب زدن به ما را ندارد.

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت دهم

دفتر سوم بیت ۱۰۵۶

کِرْمَک سَت آن اَزْدَهَا اَز دَسْت فَقَرْ
پَشَّه اَی گَرَدَد ز جَاه و مَال، صَقَرْ

او مانند اَزْدَهَا بَیِّ سَت کَه چُون اَمْكَانَات و قَدْرَتَش اَز او گَرَفْتَه شَدَه اَسْت
مانند کَرْمَی کَوْچَک و ضَعِيفَ شَدَه اَسْت و گَرْنَه او نَمَرَدَه اَسْت و اَگَرْ
ابْزَارَهَا بَیِّ هَمْچُون خَشَم، حَسَادَت، تَرَس، قَضَاوَت، غَيْبَت كَرْدَن و دِيَگَرْ
الْكَوْهَا بَیِّ کَه مَشْخَصَه يِ من ذَهَنَی سَت بِيَابَد، دُوَبَارَه تَبَدِيلَ بَه پَرَنَدَه اَی
شَكَارَی مَی شَوَد کَه مَی تَوَانَد هَوْشِيَارَی و حَضُورَمَان رَا شَكَارَ کَنَد.

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت دهم

دفتر سوم اپیات ۱۰۵۷ الی ۱۰۵۹

ازدها را دار در برف فراق
هین مکش او را به خورشیدِ عراق

تا فسرده می بُود آن ازدهات
لقمه‌ی اویی چو او یابد نجات

مات کن او را و، ایمن شو ز مات
رحم کم کن، نیست او ز اهلِ صلات

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت دهم

پس باید او را در همین شبشهی حجت قانون اساسی، از دسترسی به امکانات مخربش دور داشته باشیم تا از شر او در امان باشیم و گول دلسوزی‌های فریبکارانه اش را نخوریم که طبق میل او عمل کنیم، او سزاوار بخشش و احسان نیست فقط برای جان یافتن دوباره نیاز به واکنش‌های ما دارد تا دوباره ماتمان کند.

می کشانشی در جهاد و در قتال
مردوار الله یجذیک الوصال

پس مردانه با پرهیز از عمل کردن به الگوهای مخربِ منِ ذهنی، می توانیم به پاداشِ وصال و وحدتِ با خدا برسیم.

و در ادامه مولانا در ابیاتی از دفتر پنجم می فرماید میل ها و شهوت ها در درون ما خفته اند تا در اثر واکنش های ما مجال بروز و تخریب پیدا کنند و ما هر لحظه از جانب زندگی به وسیله اتفاقات امتحان می شویم که انتخاب کنیم در اثرِ قضاوت و مقاومت، تلخ و از جنس من ذهنی شویم یا در اثرِ پرهیز و صبر از جنس عدم و خرد خدایی شویم، و این قدرتِ اختیار و قدرتِ عمل به ما به عنوانِ امتدادِ خدا داده شده است.

دفتر پنجم بیت ۶۲۵

کامتحان را شرط باشد اختیار
اختیاری نبودت بی اقتدار

یعنی خداوند به شرط اینکه به ما قدرت اختیار داده است ما را امتحان
می کند.

و هیچ اختیاری هم نیست که ما در آن صاحب قدرت انتخاب نباشیم.

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت دهم

دفتر پنجم ابیات ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۳۴

میل ها همچون سگان خُفته اند
اندریشان خیر و شر بِنْهفته اند

چونکه قدرت نیست، خُفتند این رَدَه
همچو هیزم پاره ها و تَن زده

صد چنین سگ اند این تَن خُفته اند
چون شکاری نیست شان بِنْهفته اند

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت دهم

پس امیال و شهوت های من ذهنی در درونِ ما خوابیده اند و شریشان
فعالاً به ما نمی رسد و قدرت تخریب ندارند و باید به همین در شیشه
کردن من ذهنی ادامه دهیم تا با انداختن تمامِ هم هویت شدگی ها
بالاخره زندگی ما را از شریشان خلاص کند.

دفتر پنجم بیت ۶۳۷ و ۶۳۸

شهوت رنجور ساکن می بود
خاطر او سویِ صحت می رود

چون ببیند نان و سیب و خربزه
در مصاف آید مزه و خوف بزه

پس زمانی که ما آگاه شدیم که هم هویت شدگی داریم و با عینک آنها
می بینیم، میل به بازیافتن سلامتی یعنی هوشیاری حضور می کنیم.
در این میان تحریکات و آمیال من ذهنی همچنان وجود دارد اما در اثرِ
حزم و دور اندیشی که به دست آورده ایم، ترس از حاد شدن بیماری
داریم و این کشمکش به کمالِ ما کمک می کند.

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت دهم

دفتر پنجم بیت ۶۳۹ و ۶۴۰

گر بُودِ صَبَار، دِیدِنِ سُودِ اوست
آن تَهْيِجِ طَبِيعِ سِسْتَشِ رَانِکُوست

ور نبَاشَدِ صَبَر، پَسِ نَا دِیدَهِ بِهِ
تَيْر، دَوْرِ اوْلَى زَمَرِ بَى زِرَهِ

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت دهم

مولانا می گوید انسان هایی که در اثرِ انداختن بخشِ زیادی از هم هویت شدگی ها بسیار صبور و با تقوی شده اند، در معرض الگوهای من ذهنی قرار گرفتن و عمل نکردن به آنها، اراده شان را تقویت می کند اما تو که هنوز به آن ریشه ی بی نهایت و عمق در حضور نرسیده ای بهتر است که اصلاً به چنین الگوهای، یعنی جمیع هایی که غیبت می کنند، اعتراض می کنند، حسادت می کنند، توطئه می کنند و دیگر الگوهای تقویت کننده من ذهنی، حتی نزدیک هم نشو.

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت دهم

گنج حضور

Parvizshahbazi.com



خانم فرزانه از همدان



خانم فرزانه از همدان

پیغام عشق - قسمت دهم

با سلام و وقت به خیر خدمت معلم عزیزم و همراهان گرامی.
خلاصه ای از دفتر سوم ابیات شماره ۳۷۷۷۳ تا ۳۷۸۷ مربوط به برنامه ۸۱۵

بکار بردن دانایی و سبب سازی منه ذهنی مثل سحر کردنه شیطانست و ما با این دانایی و سبب سازی نمی توانیم از جهان برگردیم به دلیل اینکه هر لحظه من ذهنی یکی از عینک هایش را به چشمان ما که هشیاری هستیم خواهد زد، در نتیجه ما به چیزی که ذهن ما تجسم می کند نمی توانیم پناه ببریم و از آن کمک بگیریم، زندگی از زبان مولانا می گوید اگر مرا بخوانی و مرکزت را عدم کنی من از همه اشتباهات تو چشم پوشی می کنم، من پر از رحمتمن و به تو کمک خواهم کرد. پس ما نمی توانیم با من ذهنی از شر من ذهنی خلاص بشویم.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

کی تراشد تیغ دسته خویش را
رو به جراحی سپار این ریش را

دفتر اول بیت ۳۲۲۲

ما به خدا پناه می بریم و از او کمک می خواهیم، ولی همچنان دانایی و سبب سازی من ذهنی را به کار می گیریم، وقتی خدا می خواهد مرکز ما بشود ما می ترسیم برای اینکه رها کردن همانیدگی ها و زنده شدن به بینهایت خدا برای من ذهنی بشدت ترسناک است.

در این ابیات زندگی از زبان مولانا به ما می گوید تو بارها به من پناه آوردی پس چرا وقتی من می خواهم مرکزت بشوم اجازه نمی دهی و فرار می کنی؟

خانم فرزانه از همدان

پیغام عشق - قسمت دهم

مریما بنگر که نقش مشکلم
هم هلالم، هم خیال اnder دلم

(مریما) ای انسان نگاه کن دیدن من از پشت عینک همانیدگی ها و
شناختنے من با هشیاری جسمی برای تو بسیار سخت خواهد بود، من از
جنس بی فرمی هستم در عین حال در هر فرمی وجود دارم و اصل همه
چیز من هستم، و می توانم در تو تجلی پیدا کنم، پس برای شناختنے من
باید اجازه بدھی من مرکزت را از همانیدگی ها پاک کنم و من از چشمان
تو نگاه کنم و تو به من تبدیل شوی.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

پس قیامت شو قیامت را ببین
دیدن هر چیزرا شرط است این
دفتر ۶ بیت ۷۵۶

چون خیالی در دلت آمد نشست
هر کجا که می گریزی با تو است

جز خیالی عارضی باطلی
کو بود چون صبح کاذب، آفلی

خانم فرزانه از همدان

پیغام عشق - قسمت دهم

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

من چو صبح صادقم، از نور رب
که نگردد گرد روزم، هیچ شب

هین مکن لاحول عمران زاده ام
که ز لاحول این طرف افتاده ام

اگر تو تا حدودی به حضور زنده شوی و مرگزت عدم شود حتی اگر
دباره همانیدگی ها و دردها تو را به طرف خودش بکشد و تو واکنش
نشان بدھی من مثل یک خیال هر جا که باشی من تو را رها نخواهم کرد
و با تو خواهم بود.

من ذهنی مثل خیالی باطل است که به ما تحمیل شده و مانند صبح کاذب
دروغین و موقتی است.

خانم فرزانه از همدان

پیغام عشق - قسمت دهم

خدا از زبان مولانا می گوید: من صبح صادق هستم و اگر در تو طلوع کنم
و کاملاً در تو مستقر شوم دیگر تو به تاریکی ذهن و خواب فکرها دردها
نخواهی رفت.

ای انسان نترس و با ذهنت لاحول مگو، عزیز من، چون تو عمیقاً در ک
کردی که نیروی من ذهنی گذرا و آفل است و غیر از من نیروی دیگری
وجود ندارد. من کم کم مرکزت می شوم و زمان هایی که تو با عینک
همانیدگی ها ببینی خواهی ترسید.

مَرْمَراً اصل و غذا لاحول بُود
نور لاحولی که پیش از قُول بُود

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

تو همی گیری پناه از من به حق
من نگاریده پناهم در سبق

آن پناهم من که مخلص هات بود
تو آعُوذ آری و، من خود آن آعُوذ

آفتی نبُود بتر از ناشناخت
تو بر یار و، ندانی عشق باخت

همه ذات ما و نیاز ما از خداست درسته که تا زمانی که در این جسم
زندگی می کنیم باید از نعمت های این جهان بهرمند بشویم ولی نیاز
اصلی ما نور خداست، همان نوری که از روز ازل بوده و آغاز و پایان ما هم
اوست.

خانم فرزانه از همدان

پیغام عشق - قسمت دهم

من ذهنی و فکر کردن و حرف زدن چیزی سنت که تازه بوجود آمده تو گفتگوهای ذهنی را اینقدر جدی نگیر.

من ذهنی و اسباب های ذهنی را رها کن، من خدا هستم، بینهایت هستم و می خواهم مرکزت تو باشم ولی تو به خدایی که من ذهنی برای تو ساخته پناه می بری، من پناه تو هستم که از روز ازل بوده ام و تو مرا طلب می کردم. می خواهم در تو به خودم زنده شوم، یعنی تو خود من هستی و من می خواهم مرکزت باشم، تا زمانی که از پشت عینک همانیدگی ها به جهان نگاه کنیم خدا را نخواهیم شناخت و هیچ آفتی بدتر از این نیست که خدا از رگ گردن به ما نزدیکتر است یعنی ما خود او هستیم ولی به دلیل اینکه با من ذهنی می بینیم نمی توانیم با او به وحدت بررسیم و او خودش را از ما بیان کند و برکات و عشقش را در جهان پخش کند و ما هم بهرمند شویم.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

یار را اغیار پنداری همی
شادی را نام بنهادی غمی

این چُنین نُخلی که لطف یار ماست
چونکه ما دُزدیم، نخلش دار ماست

این چُنین مُشکین که زلف میرِ ماست
چون که بی عقليم، اين زنجيرِ ماست

این چُنین لطفی چو نيلی می رود
چونکه فرعونیم، چون خون می شود

خانم فرزانه از همدان

پیغام عشق - قسمت دهم

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

خون همی گوید: من آیم، هین مریز
یوسفم، گرگ از توام ای پرستیز

ما یک خدای ذهنی درست کردیم که می گوییم این خداست اما وقتی
خدای واقعی که از جنس بی فرمی است می خواهد مرکز ما شود چون ما
هشیاری جسمی داریم و چشم عدم بین نداریم می گوییم این غیر است
و از جنس ما نیست و شادی بی سببی که از مرکزت می جوشد می گویی
این غم است و خوشی که از چیزهای آفل و تایید و توجه مردم می گیری
را شادی اصیل می دانی.

زندگی مانند درخت خرمایی که میوهای شیرین آن شادی و آرامش، حس
امنیت و عقل و قدرت و هدایت واقعی است ولی برای اینکه ما با فکر
چیزها همانیده شدیم و آنها را دزدیدیم و گذاشتیم مرکزمان و نمی
خواهیم آنها را رها کنیم این درخت خرما داری شده که ما از آن اویخته
شدیم.

خانم فرزانه از همدان

پیغام عشق - قسمت دهم

زندگی هر لحظه می خواهد پیچیدگی، آفرینندگی و پیغامش را به ما برساند که همه اینها مثل زلف یار زیبا و خوش بوست اما چون ما عقل من ذهنی را کنار نمی گذاریم این زلف زیبا و خوش بو زنجیری شده که دست و پای ما را با آن بسته اند، لطف و رحمت ایزدی مانند رود نیل هر لحظه برای همه انسانهای روی زمین چاریست، چون ما فرعونیم و دانایی و سبب سازی من ذهنی را داریم دم ایزدی را که هر لحظه می خواهد وارد چهار بعد ما بشود به خشم و رنجش و درد تبدیل می کنیم.

دردها و غمهای ما به ما پیغام می دهند که من آب حیات هستم تو می توانی از قدرت اراده خود استفاده کنی و در زمان روانشناختی گذشته و آینده زندگی کنی و مرا به مانع و مسئله و دشمن تبدیل کنی و یا مقاومت و قضاوت را به صفر برسانی و من دردهای تو را شفا بدهم.

اگر تو ستیزه کنی و گرگ باشی من هم گرگ می شوم و تو را می درم،
اگر یوسف باشی من درون تو و جهان بیرون تو را پر از زیبایی و آرامش
خواهم کرد.

تو نمی بینی که یار بُرد بار
چون تو با او ضد شدی، گردد چو مار

لَحْم او و شَحْم او دیگر نشد
او چنان بد، جز که از منظر نشد

مَگَرْ تو نمی بینی که زندگی که یار بُرْدبار توست اگر با او ضد باشی او هم با تو ضد خواهد شد، مرکز ما از هر جنس که باشد زندگی همان جنس را برای ما در جهانِ بیرون منعکس خواهد کرد، اگر در مرکز ما درد باشد نگاه ما به جهان پر از درد است و زندگی همان را برای ما بوجود خواهد آورد.

ما یک یار خوب داریم که زندگیست، زندگی می گوید من همان یار تو هستم و عوض نشدم، چون تو با عینک همانیدگی ها می بینی و ارتعاش درد به فکر و عمل تو می ریزد همان پاسخ را از جهان بیرون می گیری تو همانیدگی ها را از مرکزت پاک کن و با عینک عدم نگاه کن تا به جای خدای ذهنی خدای اصیل را ببینی شاید مدت‌هاست که ما کارهای معنوی انجام می دهیم ولی همانیدگی هایمان را رها نکردیم و ترسیدیم در حالی که خدا هر لحظه می خواسته در ما به خودش زنده شود. در نتیجه ما از درخت خرمای او آویخته شدیم.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

دفتر ۶ بیت ۸۸۲

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و آن آمد پناه

باسپاس

فرزانه از همدان

خانم فرزانه از همدان

پیغام عشق - قسمت دهم



خانم پروین از استان مرکزی



خانم پروین از استان مرکزی

پیغام عشق - قسمت دهم

با عرض سلام و خسته نباشید خدمت استاد عزیزم و همه خانواده گنج حضور.

ابیاتی از دفتر سوم خدمتستان ارایه می دهم.

این چنین نخلی که لطف یار ماست
چونکه ما دُزدیم، نخلش دارِ ماست
۳_۳۷۸۳

خداوند مثل درخت خرماست که میوه های شیرین دارد و هر لحظه می خواهد این میوه های شیرینش را به پای ما بریزد. یعنی خداوند دائما در این لحظه می خواهد شادی و آرامش و خرد و فراوانیش را در ما جاری سازد.

اما ما چون خداوند را نمی شناسیم نمی توانیم از او استفاده کنیم و به دلیل مقاومت ما او نمی تواند به ما کمک کند.

این لحظه خداست و دوستی با این لحظه یعنی دوستی با خدا. ما هیچ درکی از این لحظه نداریم چون در ذهن هستیم و ذهن اتفاقات را پشت سر هم نشان میدهد بنابراین ما در گذشته و آینده به سر می بریم.

پس برای دوستی با این لحظه که خداست، باید با اتفاق این لحظه که صورت خداست دوست باشیم و آن را بپذیریم.

اما در بیشتر مواقع اتفاق این لحظه بر وفق مراد ما نیست چون ما با عینک همانیدگیها به اتفاقات می نگریم و از اتفاقات زندگی می خواهیم بنابراین با اتفاق این لحظه می ستیزیم و مقاومت می کنیم و با ستیزه با آن مانع عبور نیروی شفابخش خداوند از وجودمان می شویم.

چون ما چیزها را دزدیدیم و در مرکزمان گذاشته ایم و این لحظه که نخل خداوند می خواهد به ما میوه های شیرین شادی و آرامش و ... را بدهد ولی در اثر مقاومت ما، این نخل تبدیل به چوبه دار ما شده است. دردها و همانیدگیها مانند میخ، هوشیاری ما را به زمین بسته اند. در واقع صلیب عیسی مسیح هم نماد بسته شدن هوشیاریست که به صلیب میخ شده و رنج می کشد. ما انسانها زمانیکه مرکز همانیده داریم همواره در حال رنج کشیدن هستیم و خدا یا زندگی درونمان را نمی شناسیم و تصویری که از خدا در ذهن مان ساخته ایم از جنس همان من ذهنی مان است.

ما فکر می کنیم که خدا آنجا نشسته تا ما را تنبیه کند و از ما به خاطر اشتباهاتمان انتقام بگیرد. نمیدانیم که خداوند سراسر لطف و مهربانی و عشق است و این خود ما هستیم که با ستیزه با اتفاقات، نیروی زندگی را در این لحظه به درد و رنج برای خودمان و دیگران تبدیل می کنیم.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

یار را اغیار پنداری همی
شادی را نام بنهادی غمی
۳_۳۷۸۲

ما خداوند را که یار ماست غیر میدانیم، از او می ترسیم و او را اون شادی
اصیلی را که در اثر پذیرش این لحظه و یکی شدن با او در وجود ما جاری
میشه را، اسمش را گذاشتیم غم و خوشی زودگذر و آفلی که از پول و
همانیدگیها و تایید و توجه مردم میاد را شادی میدانیم.

خانم پروین از استان مرکزی

پیغام عشق - قسمت دهم

این چنین مُشکین که زُلف یار ماست
چون که بی عقليم اين زنجير ماست
۳_۳۷۸۴

زلف امير ما، پادشاه ما که بسیار عطر آگینه و بوی عشق میده، همچنین زیباست. ولی به دلیل بی عقليه ما حالا این زلف شده زنجیر، و به دست و پای ما بسته شده.

این چنین لطفی چو نیلی می رود
چون که فرعونیم چون خون می شود

لطف ایزدی دائم برای ما جاریه و به باور و رنگ و نژاد انسان و گذشته انسان بستگی نداره. اما چون ما فرعونیم یعنی من ذهنی داریم، لطف ایزدی برای ما تبدیل به خون می شود. ما با مقاومت و قضاوت جلوی عبور برکت زندگی را می گیریم و آن را تبدیل به درد و خشم و استرس و غم و ... می کنیم.

خون همی گوید من آبم هپن مَریز
یوسفم، گرگ از توام، ای پرستیز
۳_۳۷۸۶

دردها و غمها آشکارا به ما می گویند: من آب زندگی هستم.
تو الان اختیار داری که من را به دردهای گذشته ات بریزی، یا می توانی
از من استفاده کنی و با ناظر شدن ذهنی و دردهات، اجازه دهی که من
آنها را شفا دهم. من یوسف هستم چون تو می ستیزی گرگ شدم.
ما از هر جنسی که در مرکز من باشیم خدا هم اون رفتار را با ما می کند.
در واقع ما با رفتار مان جنس خدا را در خودمان آشکار می کنیم.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

تو نمی بینی که یار بُردار
چون که با او ضد شدی گردد چو مار
۳_۳۷۸۷

خداوند یار صبور ماست اما اگر ما با او ضد شویم او هم با ما ضد می شود. ما هر لحظه با مقاومت و قضاوت و ستیزه با اتفاق این لحظه به زندگی می گوییم من میخواهم گرگ شوم، فرعون شوم، تو به من کمک کن این خصلت را بیان کنم.

و یا با دوستی با این لحظه و آوردن عدم در مرکزمان، از او می خواهیم که میوه های شیرین یعنی برکات بی نظیرش را به ما بدهد.

با تشکر فراوان
پروین از استان مرکزی



خانم پروین از استان مرکزی

پیغام عشق - قسمت دهم



خانم سارا از برلین



خانم سارا از برلین

پیغام عشق - قسمت دهم

اعتماد به خدا

به عنوان انسانی که سالها در من ذهنی زندگی کرده متوجه شدم که تقریبا همه دیدهای من ذهنی به گونه‌ای به درد آلوده هستند.

در هفته‌های گذشته شناسایی کردم که یک ایراد بسیار مهم که من ذهنی در زندگی من ایجاد کرده این است که خدا را هم از میان همان شبکه دردآلود منعکس می‌کند.

این مهم نیست که من با زبان ذهنی درباره خدا یا زندگی چه گفته‌ام. مهم این است که در همه لحظاتی که درون من را انقباض رنجش، ترس و مقاومت به وضعیت این لحظه اشغال کرده من عملا گفته‌ام که خدا باشنده‌ای خشن و ترسناک است.

خانم سارا از برلین

پیغام عشق - قسمت دهم

مولانا در بیت ۲۴۲ دفتر یک مثنوی میگوید:

آن کس را کش چنین شاهی کشد
سوی بخت و بهترین جاهی کشد

این بیت به من میگوید:

تو را در اصل هیچ نابودی تهدید نمیکند!

تو قرار نبود اینچنین باشنده‌ای شوی که من ذهنی ساخته.

تو مثل یک سفینه فضایی هستی که برای پرواز به ماه طرح ریزی شده
ولی این لحظه از او به عنوان هواپیمای پلاستیکی کوچولو در مهد کودک استفاده میکنند. این یک اشکال است! زندگی با همه اتفاقاتش داره به
تو میگه: تو سفینه فضایی هستی نه هواپیمای پلاستیکی!

هر قدر دیدهای من ذهنی کنار میروند بیشتر درگ میکنم که من در این عالم کلا در امن و امان هستم. در امنیت کامل بسر میبرم!

بچه میلرزد از آن نیش حجام
مادر مشفق در آن غم شاد کام

مثنوی، دفتر اول. بیت ۲۴۴

خدا مثل آن مادر مشفق در همه وضعیتها بالای سر من است!
وقتی پزشک جراحی میکند تا غده سرطانی که مریض را زجر میدهد
خارج کند، باید اول پوست را بشکافد، کمی خون میآید، این لحظات
شکافتن پوست ظاهر زیبایی ندارند. اما آیا کسی به این فکر میافتد که
طبیب به بیمار آسیب میزند؟ نه! چرا؟ به این علت که ما به طبیب اعتماد
داریم.

خانم سارا از برلین

پیغام عشق - قسمت دهم

اما من در من ذهنی، در ارتباط با زندگی یا خدا این اعتماد را نداشته‌ام. تا یک چیزی می‌شده، تا یک دردی می‌آمده فوراً به زندگی شک می‌کردم، یعنی هیجان شکایت و اعتراض در درون من شکل می‌گرفت و می‌گفت: من نمی‌فهمم، این اتفاق بد است! به من ظلم می‌کند.

مولانا اما مانند آن سفینه‌ای است که به سفینه بودنش آگاه شده و واقعاً به ماه پرواز کرده. پس او هر دو عالم را می‌شناسد! و دید وسیع خودش را جوری با من به اشتراک می‌گذارد که به روی من هم دریچه‌ای گشوده شود. می‌گوید اتفاق این لحظه به نظر تو اگر مثل کشتن هم باشد زندگی داره تو را به سوی بخت و بهترین جاه می‌بره!

و همچنین کلمات "چنین شاهی" در بیت بالا برای من این پیام را داشتند که ما از طرفی خدا یا زندگی را از طریق پنج حسمان نمی توانیم شناسایی کنیم. اما با پنج حسمان حداقل می توانیم درک کنیم که همه پدیدههایی را که دوست داریم و زیبا می دانیم را خدا خلق کرده. مثلا گل سرخ طرح خدا بوده، خداوند به زیبایی گل سرخ اکتفا نکرده بلکه عطر گل سرخ هم طرح خدا بوده!

آیا زندگی که گل سرخ را با همه جزئیاتش طرح کرده ممکن است اشتباه کند؟

نسبت به این چنین خدایی چرا بی اعتماد باشم؟

من شناسایی کردم که وقتی عملاً به خدا بی اعتماد هستم، به ذات خودم هم بی اعتماد هستم، به همه انسان‌های دیگر هم بی اعتماد هستم و از در و دیوار برای من تهدید می‌بارد.

در نقطه مقابل وقتی ریسمان اعتماد به زندگی را به دست می‌گیرم، تازه احساس می‌کنم که قابلیت اینکه در عمق به انسان‌های دیگر اعتماد کنم در من شکل می‌گیرد و این در همه جزئیاتِ زندگی بیرونی من اثر می‌گذارد.

پس اقرار می‌کنم که در من ذهنی تنها دوست خود یعنی زندگی را دشمن خود می‌پنداشتم و اینک فضای اسماں عدم در مرکز من است که خودش مرا از شکم تاریک ذهن بیرون می‌کشد و بینشِ نو و دوستی و عشقِ خودش را لحظه به لحظه به من می‌آموزد.

خانم سارا از برلین

پیغام عشق - قسمت دهم

و در این میان کار من کشیده نشدن به شرطی شدگیها و دردهای من ذهنی و تمرین لحظه به لحظه خالی نگاه داشتن مرکز از همانیدگیها و اعتماد کامل و هوشیارانه به زندگی میباشد تا بتوانم با این بیت از غزل ۴۵ مولانا هماهنگ باشم که میگوید:

از این سو میکشانندت، وزان سو میکشانندت
مروای ناب با دردی، بپر زین درد، رو بالا

با احترام
سارا از برلین

خانم سارا از برلین

پیغام عشق - قسمت دهم



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت دهم